

# بسترشاسی قرآن مجید

مصطفیٰ نیک آقبال

## راجع به آدم و فرزندان؛

تاریخ تمدن انسان در این کره خاکی به روایت اندیشه‌ی دینی از هبوط آدم که ابوالبشر است آغاز می‌شود. اینکه قبل از هبوط آدم و حوا، آدمیان یا شبه‌آدمیانی در زمین بوده باشند بعید نیست و یافته‌های انسان‌شناسی از وجود موجوداتی دویا، آدم‌نما یا کاملاً آدم همچو ما در اعصاری بسیاری پیش‌تر از آنچه مربوط به نسل فعلی بشر (از آدم ابوالبشر) است خبر می‌دهد؛ به گونه‌ای که برای محقق تردیدناپذیر است که اگر بخوایم آدم ابوالبشر را نخستین انسان بدانیم چاره‌ای نداریم جز آن که او را نخستین انسان نسل کنونی بدانیم. در برخی روایات اسلامی نیز پیشینه‌ی اعتراض ملائکه بر خدا حین خلقت آدم<sup>(۴)</sup> از آنجاست که قبل از آن موجوداتی در زمین بوده‌اند نسناس نام و بسیار خون ریز. شاهد دیگر بر وجود موجودات آدم‌گون، پیش از هبوط آدم ابوالبشر در زمین، بازمانده‌ی برخی قبائل بدوی است در غرب آفریقای میانی و نیز استرالیا، که نه تنها با فرهنگ همسایگان متمدن خویش هنوز نتوانسته‌اند رابطه‌ای برقرار کنند، بلکه حتی استخوان‌بندی آنان آنگونه با دیگر آدمیان متفاوت است که محققان در اطلاق لفظ «انسان» بر آنان در تردیدند. و شاید اینان بازمانده‌ی نسل‌های گذشته‌ای باشند که پیش از هبوط آدم ابوالبشر صدها هزار سال زیسته‌اند و دست آخر در آخرین عصر یخبندان منقرض گشته‌اند؛ و آنگاه آدم ابوالبشر به زمین هبوط کرده است و فرزندان او همه جا در زمین پراکنده گشته‌اند و تا به امروز در زمین غالب‌اند.

و این اتفاق (= هبوط) را حداکثر ده هزار سال قبل از میلاد مسیح باید انتظار داشت نه قبل‌تر از آن. زیرا آثار بجامانده از «تمدن»، لفظی که تنها نسبت به این نسل فعلی از آدمیان بکار می‌رود، از این تاریخ پیشتر نمی‌رود؛ و قبل از آن هر چه هست، زندگی حیوانی است نه تمدن بشری. منتها حیواناتی که دسته‌جمعی چون بوزینگان پیشرفته‌تر، در غارها می‌زایند و در دشت‌ها به گشتن و دریدن سایر حیوانات یا یکدیگر، مشغولند و نه چیزی بیشتر از این. و هبوط که لغتی کاملاً دینی است ظاهراً به معنی خروج است، خروجی که به همراه پائین افتادن و نزول است.

راجع به بهشتی که خداوند آدم و حوا را در آن جای داد و پس از خوردن از شجره‌ی ممنوعه از آن بیرونشان کرد و به زمین هبوطشان داد، مشهور است که بهشتی غیرزمینی، و نه روی این کره‌ی خاکی بوده است؛ و آیا همان بهشت خلد برین است که پس از قیامت به آن خواهیم رفت؟ ظاهراً همان است. زیرا هبوط از آن و تعالی بسوی آن در دو قوس نزول و صعود، چنانکه مسیر دین تبیین کرده، گزاره‌ی مشترکی است که در تمام صور ادیان عالم کم و بیش مذکور است، گرچه انسانی که تعالی یافت و باز به بهشت درآمده، اینبار در آن جاودان است.

از برخی روایات هم برمی‌آید که بهشت آدم از بوستان‌های دنیا بوده که اگر از بهشت اخروی بود، هرگز از آن رانده نمی‌شد. و در این که کجای این ناکجاآباد بوده، نه روایات بلکه مفسران - من عندانفسهم - گفته‌اند در شمال بین‌النهرین بوده یا جنوب آن یا جیحون یا ارس یا نیل یا سند یا اورشلیم یا هند و اقوال دیگر.

اما راجع به هبوطگاه آدم، برخی روایات اسلامی - صرف‌نظر از سند آنها - آن را سران‌دیب (جزیره‌ای) در جنوب (شرقی) هند دانسته‌اند (سریلانکا). و البته روایات خاصه (=شیعه) آن را در مکانی که امروز مکه است دانسته‌اند. و این با روایاتی که کعبه را ساخته‌ی آدم و نخستین بنای یادبود می‌شمرد نزدیک است.

درهرحال، برخی شواهد از مهاجرت آدم به همراه خانواده‌ی کوچکش به شمال حکایت می‌کند. به شام (سوریه، اردن و فلسطین)؛ و دست آخر به بین‌النهرین؛ و در همان جا زیست و فرزندان بسیار شدند؛ و ظرف چند هزار سال در بسیاری نقاط گیتی پراکنده گشتند؛ و هر جا مناسب بود به کشت و دامداری پرداختند؛ و یا شکارچینی کوچ‌نشین گشتند.

جامعه‌های کوچک ساکن بزرگ‌تر شدند و به تأسیس شهرهای کوچک پرداختند و شهرهای کوچک بزرگ شدند، دولت‌شهرها را بوجود آوردند.

شاید نخستین شهرهای بزرگ در گاهواره‌ی تمدن بوجود آمد، همان جا که نقطه‌ی آغاز مهاجرت فرزندان آدم به اطراف بود، بین‌النهرین. و شاید پرجمعیت‌ترین ناحیه‌ی زمین هم، آن روز، همانجا بود.

در چنین بستری یکی از فرزندان آدم به نبوت مبعوث شد، نوح. (۵۰۰۰ ق.م).

قبل از این تاریخ، «دین» و تبعاً ایمان یا کفر به آن بی معنی بود و مردم بر فطرت انسانی خود، اُمت واحد بودند. بدینگونه بعثت نوح سرآغاز شریعت شد و نقطه‌ی آغازین رسالت.

### راجع به نوح؛

به هیچ تردید طوفانی بزرگ حدود ۴۰۰۰ ق.م تمام بین‌النهرین و شاید برخی سرزمین‌های مجاور را درنوردیده و تمدن آن روز را در آن ناحیه، از ریشه برکنده؛ به گونه‌ای که آثار باستانی بدست آمده پس از طوفان، با آثار پیش از آن، به کلی دیگرگون است. رد این طوفان را در رسوب بستر لایه‌های زمین و نیز در فرهنگ مکتوب بجا مانده از دولت‌های پس از طوفان - سلسله‌های سومریان - که در شهر اور (در ساحل غربی اروند) بالیدند، می‌شود جست. چنانچه در کتیبه‌های وارثان ایشان - حمورابی و اخلافش - نیز، به صراحت مکتوب است. واقعه آنچنان عظیم بوده که ۳۰۰۰ سال بعد، باز در الواح کتابخانه‌ی آشور بَنی‌پال، از آن سخن رفته.

اینکه در برخی روایات شیعه، مسجد کوفه محل ساخت سفینه‌ی نوح؛ و یا در تورات و (به تبع آن، یا مستقلاً) در روایات عامه، کوه جودی در رشته کوه‌های آرارات واقع در ارمنستان، محل به گِل‌نشستن آن ذکر شده، برمی‌آید که حوزه‌ی طوفان، تمام بین‌النهرین را شامل بوده. گرچه قول برخی مفسرین - مجاهد و قتاده - بر واقع بودن کوه جودی در شمال بین‌النهرین، نزدیک مرصل و در شرق دجله، به واقع نزدیک‌تر است؛ برخی روایات شیعه نیز جودی را منطبق با نجف اشرف دانسته‌اند که محل دفن نوح نیز، به قولی هست.

### راجع به ابراهیم؛

باری، نخستین دولتی که از تاریخ سربرآورد، پس از طوفان بود، دولت سومر. دولت، حاصل رشد و تعالی دولت‌شهرها بود و فرع بر ساخت سپاه برای رزم، و اینها همه مقدمه‌ی پادشاهی شد.

نخستین سلسله‌ی اور شکل گرفت و از اور - واقع در ساحل غربی اروند رود - بر بین‌النهرین جنوبی حکومت می‌کرد.

سلسله‌های اور قرن‌ها قدرت بلامنازع بین‌النهرین بودند. ۲۰۰۰ سال گذشت. در سلسله‌ی سوم اور حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد، ابراهیم دنیا آمد. چه آنگونه که تورات گفته، میلادش را در اور بدانیم و چه به گفته‌ی طبری، شوش و یا به گفته‌ی ابن بطوطه، در کوئی از سواد کوفه، در هر حال، پس از استبصارش از ستاره‌پرستی قوم که منجر به بت‌شکنی شد، به اتفاق برادرزاده‌اش لوط عازم بابل (بغداد) شد و محاجه‌اش با نمرود حاکم بابل، او را از آنجا نیز بسوی حَرّان در شمال سوریه و از آنجا به کنعان (لبنان و فلسطین امروز) کشانید و شاید آنگونه که طبری گفته در حَرّان، سارا - دختر حکمران آنجا - را به زنی گرفت. ابراهیم عاقبت در حَبرون در فلسطین (الخلیل امروزی) منزل گزید و البته با هاجر سفری به حجاز کرد و پس از ساختن بیت‌الله، هاجر را همانجا نهاد و بازگشت. مزار وی اکنون در الخلیل است. در پیری سارا برای او اسحق را زایید و یعقوب (اسرائیل)، فرزند اسحق است که با دوازده پسرش منجمله یوسف، عاقبت به مصر کوچیدند و در آنجا تحت سلطه‌ی فراعنه بودند تا موسی از میانشان برآمد و ایشان را بازگرداند. (۱۳۰۰ ق.م).

### راجع به بنی‌اسرائیل و موسی؛

در بیان تاریخ ادیان، سهم بسزایی به تاریخ بنی‌اسرائیل مختص است. اینان فرزندان یعقوب (نواده‌ی ابراهیم) اند که در کنعان پدید آمدند و سرانجام تمام یا اکثر ایشان در دوران صدارت یوسف‌بن‌یعقوب در مصر به آن دیار کوچیدند. مصر از آغاز معتقد به الوهیت یا شبه الوهیت فرعون‌ها بود و ایشان عموماً بر تمامی دلتای نیل حکم می‌راندند.

بنی‌یعقوب (بنی‌اسرائیل) چهار قرن در مصر ماندند و اندک اندک کثیر شدند و از عزت نخستین عهد یوسف نیز اندک اندک به ذلت و بردگی درآمدند تا سرانجام نجات‌دهنده‌ی ایشان، موسی، آنان را از نیل یا خلیج سوئز عبور داد و به صحرای سینا کوچانید.

و این مصادف است با وقایع مهمی در سراسر منطقه: قدرت‌گیری آشوریان در بین‌النهرین (نینوا)، اوج قدرت فنیقیه در لبنان و سریانیان در سوریه، کنعانیان در فلسطین و آرامیان در غرب فرات. و در همین ایام، ورود اقوا آریایی از شمال، بومیان زاگرس‌نشین (کاسیان) را بسوی بین‌النهرین پس می‌راند و آنان را به تدریج به نابودی می‌کشاند و در ایران، دولت‌های آریایی شکل می‌گیرد.

از خروج بنی‌اسرائیل از مصر تا تصرف ایشان فلسطین را، ده‌ها سال می‌گذرد و در این مدت در بیابان‌های اطراف آن دیار آواره‌اند، ضمن این که اندک‌اندک از صحرائی سینا گذشته در شمال خلیج عقبه و از آنجا در شرق بحرالحمیت و سرانجام در شمال آن سکنی می‌گزینند. و موسی در کوه نبو که همانجا مشرف به سرزمین موعود است درمی‌گذرد.

اما در سرگذشت موسی دو واقعه است که نیاز به کنکاش دارد، نخست گریختن او در جوانی‌اش از مصر، پس از کشتن مرد قبطی و دوم دیدارش با خضر در مجمع‌البحرین: در اولی با عبور از صحرائی سینا به مدین نزد شعیب درآمده، مدین یا شعیب‌شهر را امروزه معان گویند که در اردن کمی شرق‌تر از خطی است که بحرالحمیت را در شمال به خلیج عقبه در جنوب وصل می‌کند. سرزمینی که آن روز پوشیده از بیشه‌ها بوده، از این رو قرآن قوم شعیب را اصحابی آیکه (بیشه) خوانده و گفته‌اند مسکن پاره‌ای از فرزندان اسماعیل (پسر دیگر ابراهیم) بوده.

اما دومی، ظاهراً مجمع‌البحرین محل تلاقی خلیج سوئر با خلیج عقبه است که هم به منزلگاه‌هایی که موسی از آنجا گذشته نزدیک است و هم فرض بر کشتی نشستن او با خضر، به سوی شهری که می‌تواند عقبه (ایله) باشد درست می‌آید.

محل نزول الواح بر موسی، کوه طور سینا یا سینین نیز واقع در جنوب شبه جزیره‌ی سیناست، نزدیک همین مجمع‌البحرین. قابل ذکر است که عبور از صحرائی سینا به راحتی ممکن نبوده، از اینرو برای عبور از آن بنی‌اسرائیل در امتداد دریای سوئر به جنوب کوچیده و در حوالی سینا ساکن شده، سپس در ادامه‌ی مسیر باز در امتداد دریای عقبه به شمال رفته‌اند. دلیل دیگر اینگونه طی کردن صحرا این بوده که ساحل شمالی صحرائی سینا (ساحل مدیترانه) آن روز تحت تصرف یا تابع فرعون مصر بوده.

اما ادامه‌ی ماجرای بنی‌اسرائیل که در زمان موسی علیرغم میل او، به جنگ با کنعانیان تن در ندادند و به تسویف و در نتیجه سرگردانی بقولی چهل سال در تیه (صحرا) سر کردند، پس از موسی و به صلاح‌دید اوصیای او به گرد طالوت نامی، از رود اردن گذشتند و به ضرب شمشیر و به سنگ داوود، جالوت نام، بزرگ کنعانیان را بکشتند و به ارض موعود – که گویا خدا آن را به ابراهیم یا به بنی‌اسرائیل در بند فرعون، وعده داده بود – درآمدند.

و آن مُلک در دست ایشان بماند و طالوت و پس از او داوود و سپس سلیمان پادشاهی کردند. (۱۰۰۰ ق.م) و در این سرزمین خصوصاً در عهد سلیمان، قدرتشان موقتاً به شمال و شرق و جنوب بسط یافت و معبدی بزرگ بنا کردند.

پس از سلیمان، مملکتش به دو نیم شمالی (اسرائیل) و جنوبی (یهودیه) بخش شد. اکثر اسباط بنی‌اسرائیل واقع در بخش شمالی به بت‌پرستی متأثر از آرامیان و بعل‌پرستی فنیقیان روی آوردند و تنها اورشلیم و حومه‌اش در دست دوسبطی که به حکومت پسر سلیمان گردن نهاده بودند باقی ماند. کار اسرائیل (بخش شمالی) دو قرن در پیغمبرگشی و لشکرکشی گذشت و چند ده پادشاه، پیاپی به رغبت یا کراهت جای خود را به یک‌دیگر دادند تا سرانجام، آشوریان آن سرزمین را فتح و مردمانش را هلاک یا تبعید کردند (۷۲۲ ق.م). اما حکومت یهودیه (بخش جنوبی) ۱۳۵ سال پس از این تاریخ هم پاباید تا عاقبت به اسارت، روانه بابل شدند (۵۸۶ ق.م). اسارت بابلی، دوران ۵۰ ساله‌ای از تاریخ یهودیان بر جای مانده بر شریعت موسی و دوران تألیف سنت‌های شفاهی ایشان است، که با تصرف بابل توسط کوروش و بازگشت اکثر ایشان به اورشلیم به پایان رسید.

گرچه ایشان هیکل سلیمان و باروهای اورشلیم را از نو تجدید کردند اما ظفر یافتن اسکندر مقدونی بر شهر، مانع استقلال سیاسی ایشان گردید (۳۳۱ ق.م). و آن ناحیه تا مدت‌ها معروض تاخت و تاز مدعیان مُلک اسکندر (سلوکیان و بطالسه) گشت تا عاقبت رومیان بدان دست یافتند (۶۳ ق.م). و البته به دنبال شورش‌های مکرر یهود، عاقبت رومیان، اورشلیم و به تبع آن معبد هیکل را، به کلی ویران و به جای آن دژی رومی در آن حوالی ساختند (۱۳۴ م).

در چند قرن بعدی اورشلیم میان ایران و روم دست بدست شد تا سرانجام به تصرف اعراب مسلمان درآمد (۶۳۷ م). و آن را بیت‌المقدس نامیدند. بناهای اسلامی چون مسجد صخره و مسجدالاقصی یادگار دوران اموی است.

### راجع به لوط؛

تاریخ قوم لوط بسیار پیشتر از این و مربوط به همان زمان ابراهیم است. لوط، بسته‌ی ابراهیم و همسفر او از بین‌النهرین به کنعان (لبنان و فلسطین) بود که نبوت یافت و به سوی شهرک‌های قوم لوط که چهار قریهٔ نزدیک به هم و در ربع جنوبی کناره‌ی شرقی بحرالمت واقع‌اند، رهسپار شد و مدتی نزد ایشان درنگ کرد تا ایشان هلاک شدند. قرآن این شهرک‌ها را مَوْتَفِكَات (زیر و رو شده‌ها) خوانده. ویرانه‌های آنها تا ده‌ها قرن برجا بوده و مسیر تجاری مشرکین مکه به شام از آنجا می‌گذشته.

### راجع به یونس؛

بسیار دیرتر از زمان لوط – شاید ۱۰۰۰ سال قبل از آن – اما پس از زمان نوح بوده زیرا قرآن به امتش خطاب می‌کند که شما را جانشین قوم نوح ساختیم و آنچه از قرآن برمی‌آید این است که نام قومش عاد بوده و از آنجا که در قرآن خطاب به ثمود است که شما را جانشینان عاد ساختیم، عاد و ثمود باید دو قوم پس از یکدیگر و بنابراین در یک‌جا و در مکانی کوهستانی بوده باشند، زیرا عاد به اَرَم ذات‌العماد و ثمود به جابوالصخر بالواد توصیف شده‌اند. اینگونه، صالح پیامبر ثمود نیز باید با فاصله‌ی کمی از هود و در همان منطقه مبعوث شده باشد و شاهد بر این گفته، مزارهای هود و صالح است که همه جا تحت قبه‌ی مشترک‌اند.

اما نسبت به مکان آنها – گرچه زمان آنها نیز به دقت معین نگشت – باز اتفاق نظر نیست و محتمل است که در جنوب اردن در کوه‌های حُسمی نزدیک مرز شمالی عربستان واقع باشد و از آثار آتشفشانی منطقه، برمی‌آید که با رَجْفَه (لرزه) و صَبْحَه (فریاد) هلاک شدند. و این ناحیه در جنوب شرقی ناحیه‌ای است که

موتفکات قوم لوط در آنجا بعداً ساخته شد و به نوعی شاید قرن‌ها بعد قوم لوط وارث سرزمین ایشان شدند و شاید به همین مناسبت باشد که در قرآن مجید در دو جا ذکر عاد و سپس ثمود و سپس لوط و عذاب هر یک به ترتیب ذکر شده است.

ذکر صخره‌تراشی و عمارت‌سازی ایشان و این که باز در جایی قرآن مکان ایشان را احقاف نامیده به ضمیمه‌ی قصه‌ی برآمدن شتر صالح از صخره نیز با جغرافیای کوه‌های حُسمی و آثار بجامانده از ایشان که باز قرآن آن را آیه می‌نامد، این فرض را به ذهن متبادر می‌کند که ایشان شاید همان اصحاب ججر باشند که انبیاء را تکذیب کردند و تکذیب چند نبی که در آیه به آن اشاره رفته اشاره به تجدید حیات اجتماعی آنها پس از هر دوره‌ی عذاب است و گفته‌اند فرهنگ اعراب بسیار متأثر از ثمودیان بود، چنانکه نام بت‌های جاهلی (وَدّ، شمس، مَناف، هُبَل، یَعُوث) همه نام‌های ثمودی است و شاید هم از اینروست که قرآن بسیار به ذکر عاد و ثمود و عذاب ایشان می‌پردازد.

### راجع به یونس؛

فرزند الیاس یا متیوس (یونس بن متی) که گفته‌اند از نوادگان هود و از مادر بنی‌اسرائیلی است به نینوا مبعوث شد. نینوای آن روز پایتخت دولت آشور بود. خرابه‌های نینوا اکنون در نزدیکی موصل در شمال بغداد برجاست. عاقبت یونس به خروج خشم‌آلود او از شهر می‌انجامد و به سوی شرق رو می‌کند تا در کنعان ساحل مدیترانه به کشتی بنشیند. اگر آنچه راجع به معاصر بودن او با سناخریب پادشاه آشور (۶۴۹ ق.م) گفته‌اند، درست باشد، او در زمانی بوده است که دوران طلایی بنی‌اسرائیل سپری شده و پادشاهی ایشان در لبنان و شمال فلسطین درهم شکسته. گرچه در این دوران در جنوب فلسطین هنوز دولت یهودیه برجاست و همین زمینه‌ی سفر یونس را که در کنعان شمالی (لبنان) به کشتی نشست به مقصد احتمالی فلسطین جنوبی توجیه‌پذیر می‌کند، زیرا او به نوعی اسرائیلی است و بسوی مردمش بازمی‌گردد.

## رابع به سبأ؛

که در دو جای قرآن از آن سخن رفته، نام سرزمینی در منتهالیه غرب یمن امروز است، واقع در جنوب غربی جزیره العرب. قوم سبأ نخستین قوم در عربستان بودند که به آستانه‌ی تمدن گام نهادند. مآرب پایتخت ملوک سبأ بود و از آن مرکز بر جنوب جزیره العرب و سواحل حبشه حکم می‌راندند. رمز رونق تمدن ایشان که در هزاره‌ی قبل از میلاد مسیح بود به بنای سدی در نزدیکی پایتخت بود (سد مآرب یا عزم). که آب سیلاب‌های کوهستان را در مخزنی بزرگ میان کوه‌ها ذخیره می‌کرد و باعث رونق کشاورزی منطقه‌ای وسیعی در اطراف پایتخت بود و حاصلخیزی این منطقه‌ی وسیع، پایتخت ایشان را به شکلی خاص شکل داده بود، به گونه‌ای که از ده‌ها قریه‌ی کوچک نزدیک به یکدیگر تشکیل شده بود.

بَلَقِيسَ ظاهراً عنوان عام پادشاهان ایشان بوده و روزگار سلیمانی زنی به عنوان ملکه بر ایشان حکم می‌راند و آئین ایشان پرستش مظاهر طبیعت (بخصوص خورشید) و یا حیوانات بوده. نابودی ایشان به عیاشی و تفرقه نسبت داده شده، چنانکه آرزوی دوری مسکن خویش را از هم داشتند و عاقبت ظاهراً کمی پیش از ظهور اسلام سد ایشان می‌شکند و به سیل و سپس خشکسالی منقرض می‌گردند.

در یمن در شرق قوم سبأ ظاهراً مسکن قوم دیگری نیز بوده که پادشاهان ایشان به تَبَع ملقب بوده‌اند و اینان نیز به دلیل تکذیب رُسُل، سیاست گشتند.

## رابع به ذوالقرنین؛

بیان قرآن که ظاهراً در پاسخ پرسش یهود از رسول خدا (ص) است، مشعر بر شخصیتی است شناخته شده نزد آن قوم، و هم از اینرو اگر شخصیتی باستانی، به قدمتی کهن‌تر از تاریخ که اطلاع از آن جز بر سبیل غیب ممکن نیست نباشد، لاجرم باید به مردی شناخته شده در دنیای یهود و مربوط با تاریخ آن قوم بازگردد. از اینرو تطبیق آن با حاکمی چینی بعید است.

و صحت قول آنان که وی را منطبق با اسکندر دانسته‌اند با شبهه در دادگستری اسکندر و این که می‌دانیم او تنها به شرق تاخته، نه شرق و غرب؛ مخدوش است.

شواهدی که بر تطبیق او با کوروش گفته‌اند و قابل تأمل به نظر می‌رسد، یکی این است که کوروش آنگونه که در کتیبه‌ها، نقشش بر جای مانده تاجی با دو شاخ بر سر می‌گذاشت، نخستین کسی بود که ماد و پارس را قرین و متحد کرد و ایرانیان را از ذلت به اوج سلطنت آن دوران رساند، به غرب (لیدیه) و شرق (سیحون) لشکر کشید و همه جا با مغلوبان به رأفت و با دشمنان به مدارا و با صاحبان عقاید و رسوم مخالف به تسامح سلوک کرد، نخستین کسی است که یک فرمانروایی نوین مبنی بر اخلاق و عدالت و نجابت بنا نهاد، به گونه‌ای که بیانیۀ او در بابل، نخستین پیش‌نویس حقوق بشر است.

کوروش در نزد پارسیان، پدر و در نزد یونانیان، پادشاه نمونه و فرمانروایی قانون‌گذار، و در نزد قوم یهود که آزادی را به ایشان بازگرداند، شبان یهوه و مسیح (نجات‌بخش) خدایی بود.

و مردم در سراسر مُلک وسیع وی همه جا در عیلام و ماد و بابل و لیدیه و فنیقیه، او را به چشم نجات‌بخش می‌دیدند و از اینکه در امپراطوری او خشونت و تعدی امپراطوری‌های گذشته، جای خود را به عدالت و تسامح داده، خرسند بودند.

اما برخی ذوالقرنین را داریوش، وارث مُلک کوروش دانسته‌اند، به این دلیل که دو قرن (۶۰ سال) حکومت کرد، حکومتش را - در ضمن کتیبه‌های بجای مانده‌اش - همه جا عطیه‌ای از جانب خداوند تلقی کرده، به آبادی ویرانه‌ها و بسط داد، اهتمام تمام داشت، حتی به غرب‌تر از آنچه کوروش لشکر کشید، لشکر کشید، شرق یونان و مصر را نیز زیر نگین آورده در شرق نیز متصرفاتش بیش از کوروش بود و لشکر به هند و پنجاب کشید و علیرغم کوروش، به ارمنستان لشکر کشید و از قفقاز گذشت و در برابر هجوم اقوام وحشی سکایی دشت‌های جنوب مسکو، استحکامات ساخت - و شاید آنچه امروز بازمانده‌های آن در کوه‌های قفقاز به سد آهن موسوم است از او باشد - ، همه جا مراقب بود که در قلمرو وی به قول خودش، قوی ضعیف را نزند و نابود نکند، به یهود اجازه داده تا معبد خود را در اورشلیم بنا کنند.



حاکم رومی گریخته و به غار پناه آورده و سه قرن بعد در حالی مبعوث شدند که امپراطور تئودوسیوس مسیحی بر شهر حکم می‌راند و البته در آنجا نحله‌ی کشیش تئودور در حال شکل‌گیری بود که منکر معاد جسمانی بود و از این رو خداوند اصحاب کهف را به عنوان نشانه فرستاد و شاید از آنجا که گم شدن یا حبس ایشان در غار، در همان زمان دسیوس بر لوحی مرقوم و در کنار غار نصب یا مدفون شد، برخی گفته‌اند ایشان اصحاب کهف و رقیم (مرقوم) اند.

### راجع به عیسی:

عیسی بن مریم در روزگاری در شهر بیت لحم در جنوب اورشلیم به دنیا آمد که فلسطین تحت اشغال رومیان بود. قوم یهود چند فرقه‌ی متشتت بودند از جمله فریسیان، اهل حزم و احتیاط، به شدت نص‌گرا و سنتی، تحت ریاست کاتبان و ربانیان قوم؛ و دیگر صدوقیان، مقدسینی که مصلحت‌اندیشی رؤسای دینی جامعه را تقبیح کرده از گرد ایشان پراکنده شده، به پاک‌دینی خویش می‌بالیدند.

از آنجا که مادرش قبل و بعد از زاییدن او در ناصره از توابع جلیل ساکن بود وی را عیسی ناصری (جلیلی) نامیده‌اند.

چون عیسی به ۳۰ سالگی رسید توسط یحیی‌ای تعمیردهنده، پیغامبری که آن روزگار در حوالی رود اردن ظهور کرده بود و از قریب‌الوقوع بودن ملکوت خدا انذار می‌کرد، تعمیر داده شد.

یحیی فرزند ذکریا و ظاهراً از مادر بسته‌ی عیسی بود. یحیی زندگی به زهد و انقطاع می‌گذرانید. از بطون صحراهای اردون بیرون آمده و مردم را موعظه می‌کرد، سپس ایشان را به علامت توبه در رود اردن غسل می‌داد. عاقبت یحیی با پادشاه جلیل درافتاد که با همسری نامشروع (زن برادرش) وصلت گزیده بود، همین امر سبب حبس و قتل وی گشت.

قریب زمانی که یحیی در بند شد، عیسی به جلیل آمد و به بشارت خدا موعظه، و به قدرت او معجزه کرد. دوازده حواری یافت و به اتفاق آنها به سیاحت (ریشه‌ی واژه‌ی مسیح) و وعظ پرداخت. خواص یهود، آنها که صاحبان دین و دنیا بودند علیه او به اعتراض

درآمدند و به آزارش پرداختند و عاقبت در سفری که به اورشلیم کرد، توطئه قتل او را چیدند. آنچه در تواریخ مذکور است به صلیب کشیدن کسی است به نام او. در عین این که عیسی واقعی پس از آن باز بر مادر و حواریون و حتی دیگر پیروان ظاهر شده و با ایشان سخن گفته. این واقعه را در تاریخ مسیحیت قیام می‌نامند.

پس از ناپدید شدن عیسی از تاریخ، حواریون و دیگر گروندگان به او که بالغ بر یکصد تن می‌شدند به وعظ و تبلیغ راه او پرداختند. انجمن ایشان درواقع نخستین کلیسای تاریخ مسیحیت است (کلیسای اورشلیم) و چون برخی از حواریون بر رعایت دقیق شریعت موسی بخصوص امر ختان تأکید می‌کردند، پطرس حواری به شهرهای ساحلی رفت و کلیساهایی جدید تأسیس نمود و اندک اندک بیگانگان غیرمختون را نیز در دایره‌ی جمع مسیحیان پذیرفت و این باعث تسریع در انتشار دعوتش شد و فرقه‌ی غالب که دیگر به کلی از شریعت یهود جدا بود بصورت دینی مستقل پا به عرصه نهاد. با ورود پولس که از فلسفه‌ی رواقی - کلی، الهیات نوینی برای این دین نوپا نوشت، آئین مسیحیت یا موسوم به مسیحیت یا منسوب به مسیح رشد بسیار یافت. الوهیت عیسی از این زمان و توسط پولس در مسیحیت راه یافت. پُل سفرهای بسیار کرد و همه جا به تأسیس کلیسا پرداخت. بزرگترین بنیان مذهبی جهان، واتیکان، بر شهادتگاه او در رُم بنا شده است.

هنوز صد سالی نگذشته بود که مذهب عیسوی که همه جا در سراسر ممالک روم نشر یافته بود تهدیدی برای امپراطوری تلقی شد، و این شروع سخت‌گیری نسبت به مسیحیان بود. نکال و عذاب ایشان که از ضبط اموال و قتل اُسقفان و کشیشان ایشان تا قتل‌عام‌های جمعی را شامل بود، قریب دویست سال به طول انجامید، تا زمان امپراطور کنستانتین. و سرانجام مسیحیت دین رسمی امپراطوری شد. (۳۸۳ م).

در آغاز، تشکیلات کلیساها بسیار مشوش و بی‌نظم بود، کم‌کم جوامع مسیحی در هر کجا که بودند برای تنظیم امور خود شورایی از متقدمان تشکیل داده، یک تن رئیس در رأس آنها قرار دادند که او را «اسقف» نامیدند. هنگامی که صد سال از میلاد مسیح می‌گذشت یک سلسله نوشته‌ها و آداب به پیروی از دایره‌ی کتب عهد عتیق (صحف انبیاء یهود) بوجود آمد و به عهد جدید موسوم شد. اینها



شامل انجیل مرقس، یوحنا، رسالات پولس، پطرس و یعقوب و انجیل‌های متی و لوقا می‌باشند. اینها همه یا تاریخ زندگی مسیح‌اند که متضمن سیره‌ی او بودند یا برداشت‌های نخستین مسیحیان از مسیح و پیام دعوت وی.

لقب کاتولیک به معنای جهانی یا عام، مربوط به بدنه‌ی اصلی کلیسای مسیحی است. تا اواسط قرن دوم میلادی کلیسای کاتولیک مؤسسه‌ای یگانه و متشکل بود ولی برای این که همچنان واحد و عام بماند لازم بود که نه تنها در برابر دشمنان خارجی بلکه در برابر فرقه‌های بدعت‌گذار که در داخل دین مسیح بوجود آمده بودند مقاومت نماید. از جمله نخست، فرقه‌ی گنوسی مورد تکفیر قرار گرفت. گنوسی‌ها طریقتی فلسفه‌گرا بودند که کوشیدند بجای پولس که حکمت یونانی را در اندیشه‌ی مسیح حل کرد، مسیح را آخرین مظهر فلسفه معرفی کنند. ایشان قائل به پستی و رذالت دنیا بودند به گونه‌ای که حتی خداوند دست به خلقت چنین عالمی نمی‌یازد پس این یهوه - خدای یهود - است که عالم را خلق کرده نه خدای مسیح.

پاسخ کلیسا تشریح عهد جدید بود: تحریر قانونی کتاب مقدس و طرد جز آن.

مدتی بعد بر سر روابط «ابن و آب و روح‌القدس» اختلاف شد، کشیشی آریوس‌نام، عیسی را مخلوقی حادث و از نیست به هست آمده دانست که عنصر او با عنصر الوهیت فرق دارد. در پی بالا گرفتن جنجال، شورای نیکیه تشکیل شد و به تصویب اکثریت رسید که مسیح از ذات حق، و بنابراین ازلی است. (۳۲۵ م)

چندین نسل طول کشید تا مصوبه‌ی فوق جنبه‌ی تقدس یافت و گرچه در شورایی پس از شورای نیکیه عبارت فوق را به مسیح همانند (یا شیعه) خداوند است تصحیح کردند ولی شورایی بعدتر باز آن را بصورت اول بازگرداند.

بدینگونه در عیسی دو عنصر الوهیت (خالقیت) و انسانیت (مخلوقیت) قائل شدند که مسیح توأمان واجد هر دو است. بنابراین الوهیت پدر، پسر و روح‌القدس یک جوهر یا ذات ولی در سه مظهر است؛ یا یک مفهوم در سه مصداق، یا یک ماهیت با سه هویت.

روحانیون انطاکیه نپذیرفتند و گفتند عیسی تاریخی فردی از افراد بشر است که کلمه‌ی الهی در پیکر او جای گرفته، غوغایی به راه انداختند که جائر نیست مریم را «مادر خدا» بخوانیم و محال است که زنی از افراد بشر نسبت به ذات الهی حالت مادری حاصل کند.

ناگزیر باز شورایی دیگر این بار در کالسدون واقع در آسیای صغیر شکل گرفت و پس از مباحثات بسیار اعتقادنامه‌ای به تصویب رسید که تاکنون باقی است (۴۵۱ م).

حاصل این که، مسیح حقیقتاً هم خداست و هم بشر، ازلی اما زاده شده. و این دو ماهیت بدون ترکیب و امتزاج توأمان در او موجودند. صدور این اعتقادنامه مانند اعتقادنامه‌ی نیکیه برای مسیحیان غربی پیروزی درخشانی بود، از اینرو آن را بی‌درنگ پذیرفتند اما در کلیساهای اسکندریه که متکلمان مسیحی با افکار عمیق شرقی آشنا بودند این عقیده را اعتقاد به تناقض دانسته، مردود شمردند. آنها به مونوفیزیست‌ها معروف شدند و کلیساهای قبطی مصر و حبشه و یعقوبیه شام و ارمنستان تا امروز پیرو این عقیده‌اند.

رسم رهبانیت نخستین بار در مصر توسط آنتونیوس پایه نهاده شد و منجر به تشکیل دیرها گشت. پس از آن سقوط قدرت روم توسط اقوام ژرمن در اروپای غربی و دگرگونی وضع معیشتی مردم آن سامان، در گسترش فرهنگ دیرنشینی در اروپا تأثیر بسزا گذاشت. روند اشتقاق کلیسا به شرق و غرب (ارتودکس و کاتولیک) پس از حمله‌ی مسلمان‌ها به روم شرقی و اعتراض مسیحیان شرقی - تحت تأثیر مسلمین - به تقدیس تمثال مسیح آغاز شد.

امپراتور که تختگاهش در قسطنطنیه بود نصب تصاویر در کلیساها را قدغن کرد و اسقف روم که بواسطه‌ی برتری آرامی که طی صدها سال بر منصب اسقفی سائر شهرها پیدا کرده بود، پاپ (پدر) و جانشین مسیح دانسته می‌شد، امپراتور را تکفیر کرد.

شورای روحانیون شهر قسطنطنیه نیز پاپ را به دلیل فعالیت سیاسی، محکوم به خطا ساخت (۸۷۶ م). و این فتوا در واقع حق حکومت مطلق بر کلیسا را از پاپ سلب کرد. بالآخره جدایی و انفصال نهایی بین دو کلیسا در سال ۱۰۵۴ م با تکفیر پاپ بطریق قسطنطنیه را و ملحد دانستن او پاپ را، بوقوع پیوست.

پس از تصرف ممالک شرقی و سقوط قسطنطنیه توسط مسلمین، مرکز کلیسای شرقی که آن را ارتودکس می‌نامند به روسیه منتقل

گشت. دو کلیسای ارتودکس و کاتولیک جز در مسئله‌ی عصمت پاپ و پاره‌ای مراسم دینی که بیشتر به بستر جغرافیای محل مربوط است، تفاوتی بنیادین با هم ندارند. مسئله‌ی تمثال نیز بعدها در کلیسای ارتودکس حل و فصل شد و اکنون جز تفاوت سبک معماری، اختلافی دیگری میان این دو فرقه به چشم نمی‌خورد.

### راجع به ادیان بدوی:

از بررسی اندیشه‌های کانون‌هایی که هنوز در آنجا این ادیان باقی مانده‌اند نتیجه‌ی مهمی حاصل می‌گردد: اینکه این دین‌ها - چه در قبائل گوناگون آفریقا و چه در سرخپوستان دنیای جدید و چه در شمنهای ترکستان و سیبری - تفاوتی جز در آداب و مناسک نداشته، صورت‌های مختلف یک دین واحدند.

مثلاً در آفریقا بجز مناطق شمالی و شرقی که اسلام پا نهاده و نیز مناطق جنوبی و غربی که اکنون مسیحیت گسترش یافته، در سائر نواحی، مردم در قالب چند صد قبیله که جمعیت آنها از چند ده هزار تا چند ده نفر متغیر است می‌زیند. کشاورزی، دامپروری و شکار در گستره‌ی جغرافیائی قبیله سبب پراکندگی جمعیت به نحوی است که در آن نواحی - بجز تا این اواخر - از تمدن و شهرنشینی خبری نیست و هم از اینرو طبقات مختلف که لازمه‌ی زندگی متمدن است به چشم نمی‌خورد و در واقع همه‌ی افراد قبیله، هر یک همه کاره - شکارچی، کشاورز، دامپرور، ابزارساز، جنگجو- اند. و در همه جا نظام اجتماعی، تنها، نظام برتری آنکه سنش بیشتر است بر جوانترها می‌باشد و رهبری رئیس قبیله نیز از شکل مصلحت‌اندیشی ریش سفید قوم پا فراتر نمی‌نهد. همین نظام اجتماعی که بستر دین ایشان است در میان سرخپوستان و نیز ترکان آسیای مرکزی و نیز اسکیموها به چشم می‌خورد و البته در همه‌ی این جوامع به افرادی برمی‌خوریم که صرف‌نظر از آنکه ایشان را چه بنامیم، کاربرد مشترکی برای جامعه خود دارند: شفادهنده.

البته شفادهنده به اقتضای طبع یا تربیتش می‌تواند غیبگویی، باران‌سازی، جادو، جن‌گیری و حتی هدایت به سرزمین پرثمر را نیز عهده‌دار باشد. گرچه شفادهنده در میان قومش محترم یا گاهاً مقدس است اما هرگز به او به چشم یک روحانی که دارای منصبی

ویژه در دولت‌شهرهای متمدن است - با وظیفه‌ی نظارت بر آئین‌ها و میانجی‌گری مردم با خدایان - نگریسته نمی‌شود.

در نگاهی اختصاصی‌تر راجع به شمن‌ها، در قبائل آسیای مرکزی و شمال‌تر در قبائل اسکیموی سیبری، مناسک بیشتر به جادوگری میل کرده، شفادهنده که آنجا شمن نامیده می‌شود پس از طی ریاضاتی که نهایت آن تجربه‌ی شبه مرگ در مواجهه با ارواح است، به قدرت تسخیر ارواح و نفرین یا شفا دست می‌یابد. شمن در قبیله فردی قدرتمند است که از او حذر می‌کنند و یاری می‌طلبند.

در این مناطق، ارواح و اعتقاد به تأثیر آنها در سرنوشت‌ها توجه زیادی را به خود معطوف کرده است. همانگونه که در اروپای پس از رنسانس قوانین و موجودات طبیعی مادی کانون توجه اندیشه‌ها بوده است.

راجع به مردم آفریقا، ایشان آشکارا مذهبی‌اند. ادیان سنتی آفریقائی - گرچه در قالب بیش از هزار قبیله با پاره‌ای تفاوت‌ها - همگی، در تمام بخش‌های زندگی نفوذ دارند. بخلاف مسیحیت یا بودیسم هیچ تمایزی بین امر مقدس (دینی) و دنیوی (غیرمقدس)، بین حوزه‌های مادی و معنوی زندگی به چشم نمی‌خورد. یک آفریقایی هر کجا که باشد دین او همانجاست. او دین خود را به مزرعه می‌برد یا آن را به میهمانی یا مراسم تدفینی که شرکت کرده. جامعیت دین بگونه‌ای است که زندگی بدون مذهب به طرد شخص از کل حیات جامعه منجر می‌شود.

به خلاف جهان متمدن هیچ نوع اعتقادنامه‌ای وجود ندارد، بلکه در عوض، اصول عقاید در قلب‌های افراد نوشته می‌شود و هر کس، باوری زنده از دین خود اوست.

ادیان سنتی جهانشمول نیستند آنها قومی و قبیله‌ای‌اند. هر دین محدود و محصور در میان مردمی است که در بین آنان رشد یافته. آنان مبشّرینی برای تبلیغ پیام خود ندارند. این ادیان نه بنیانگذارانی دارند و نه اصلاح‌گرانی. نظر نداشتن به گذشته و استقرار حال‌نگری در جوامع ایشان، عدم نیاز به آینده و نیاندیشیدن راجع به آن، بخصوص آینده‌ی دور که لازمه‌ی جامعه‌ی شکارچی - کشاورز است در آنها بخوبی به چشم می‌خورد. امید به آینده یا سعادت معنوی در قالب معاد یا حتی سرانجام تاریخ در ایشان به چشم نمی‌خورد.

گرچه اعتقاد به ادامه‌ی زندگی پس از مرگ در تمام ایشان و نیز در جوامع سرخپوست يك اصل مسلم است.

خداوند در نزد ایشان، متعالی در همه جا حاضر است. کسی که شخصاً درگیر در آفریده‌های خویش است. او حکیم بکتاست کسی که همه چیز را می‌داند و به هر چیزی ناظر است. خطاکاران نمی‌توانند از داوری او بگریزند. جزای خدا در قالب فزونی نعمات مادی و نیز در قالب قحطی و بیماری تظاهر می‌کند.

اوست که باعث می‌شود باران ببارد، خورشید غروب کند و رودها جاری شوند و جنگل تازه گردد. ذات یگانه‌ای است که همه چیز را پر می‌کند. از خود هستی یافته. نه پدر دارد نه مادر و نه همسر و نه فرزند. او همانی است که دیروز بوده. عظیم‌ترین عظیم‌هاست.

نمی‌دانیم شبیه چیست. گرچه افعال و تجلیاتش شناخته می‌شود اما خودش ناشناخته است. بخشنده و مهربان است. آرامش‌بخش است. همه چیز به خواست اوست اما اراده‌اش عادلانه اعمال می‌شود. از عدم می‌آفریند و شکل می‌بخشد. خالق شب و روز است. اوست که روح را بر جسم نوزادان می‌فرستد. آجال به دست اوست. حافظ حیات انسان است. سرور همه چیز است.

نیز در برخی اقوام، داستانی مبنی بر خوردن انسان از شجره‌ی ممنوعه و طرد او از بهشت هست. پرستش در میان ایشان بجای این که مبتنی بر مراقبه باشد «ادا می‌شود» و به شکل قربانی یا نیایش است.

راجع به **بر جدید**، در قبائل سرخپوست، خداوند واکان تانکا (روح بزرگ) است. همه چیز کار اوست، او در همه چیز هست اما بالاتر از هر چیز و هر کسی است.

از او می‌ترسیم و دوستش داریم. او را خواهیم شناخت و بعد، همان خواهیم بود، یعنی همان‌طور رفتار و زندگی خواهیم کرد که خواست اوست.

او یگانه است. ما دائماً به درگاهش دعا می‌کنیم.

در برخی قبائل اعتقاد به واسطه‌ای است که از جانب واکان تانکا آمده و پاره‌ای آئین‌ها چون تقدیم دود چپق مقدس به او را، به گذشتگان آموخته.

از نکات بسیار حائز اهمیت در اندیشه‌ی همه این ادیان بدوی در اقصا نقاط گیتی، باقی بودن ایشان بر حنیفیت (باک دینی) فطری

توحیدی است. گرچه در مناسک شکر نسبت به این خدای واحد مختلف‌اند اما همه و همه نظر به آستان او دارند. و گرچه در بیان برخی صفات او ندرتاً به تشبیه گرفتارند، اما من حیث المجموع بخلاف مسیحیت رسمی از شرک فرسنگ‌ها فاصله دارند و نظر به این وحدت معرفتی، علی‌رغم کثرت آدابی، امت واحده‌اند. و شاید کثرت انبیاء در منطقه‌ی خاورمیانه دلیلش نه برگزیدگی این اقوام بلکه گرایش بیشتر آنان باشد که در سایه‌ی تشکیل شهرها (مدنیت، تمدن) و جعل اندیشه‌ها، به شرک گراییده‌اند. یا پیشرفت و پیچیدگی مناسبات اجتماعی در ایشان، آنان را نیازمند تبیین حقوق هر یک از طبقات اجتماع و در نتیجه نیازمند تشریح کرده است.

### زمینی تحقیق

بدون نیاز به ذکر سوره‌ها و آیه‌های قرآن راجع به آنچه گذشت، محقق می‌تواند با مراجعه به اسامی انبیاء یا اشخاص یا مکان‌ها از طریق معجم مفسر به مأخذ قرآنی آنها دست پیدا کند.

و مکمل نسبتاً مهم آیات قرآنی در آنچه گفته شد یکی روایات عامه است که در اکثر کتب تفسیری چون روح‌المعانی، تفسیر کبیر فخررازی، تفسیر قرطبی، تفسیر بیضاوی، الدر المنثور، ... مذکور است و دیگر روایات خاصه که آن هم در تفاسیر روایی چون تفسیر قمی، عیاشی، صافی، برهان و نورالتقلین یافت می‌شود. تفسیر گرانسنگ‌المیزان نیز در تک‌تک اعلام و تواریخ تحقیق خوبی ارائه می‌دهد؛ همین‌طور دو تفسیر نمونه و مجمع‌البیان.

نیز می‌توان با جستجوی واژه‌ای در لوح‌های فشرده‌ای چون نور (نرم‌افزار جامع روایات شیعه) به اطلاعات ارزشمندی رسید.

از طرفی عهد قدیم (تورات) حاوی اطلاعات ارزشمندی در تاریخ انبیاء است که البته برخی قابل خدشه می‌نماید. قاموس کتاب مقدس تألیف هاکس نیز کمک بسیار می‌کند.

دائرةالمعارف‌ها چون دانشنامه جهان اسلام، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، دائرةالمعارف فارسی، و نیز اکثر دائرةالمعارف‌های انگلیسی چون برتانیکا و انکارتا به اجمال حاوی مطالب در خور تأملی هستند.

لغت‌نامه‌ی دهخدا نیز در بسیاری موارد حاوی اطلاعات ارزشمندی است.

دو کتاب «باستان‌شناسی کتاب مقدس» و «باستان‌شناسی و جغرافیای تاریخ قصص قرآن» اولی تألیف جان الدر و دومی بی‌آزار شیرازی و نیز قصص الأنبياء عبدالوهاب نجار تحقیقات جالبی در این زمینه هستند.

از کتب تاریخ نیز طبری و ابن‌خلدون و الکامل ابن‌اثیر و نیز معجم‌البلدان به آنچه گفتیم توجه نشان داده‌اند.

در کتب تاریخ ادیان، کتاب ادیان زنده جهان (هیوم) و تاریخ جامع ادیان (ناس) حاوی اطلاعاتی ارزشمنداند. راجع به ادیان بدوی گرچه منابع اندکی در دسترس‌اند اما مجموعه‌ی تجزیه و تحلیل افکار نوشته‌ی جلال‌الدین آشتیانی و نیز ادیان و فلسفه‌ی آفریقای نوشته‌ی جان مبیته قابل توجه‌اند. راجع به ادیان سرخپوست نیز نشر میترا این سالها چندین کتاب ارزشمند منتشر کرده است.